

عینک‌های کبود

فروپاشی اجتماعی یا بحران هویت!؟

(نقد و نفی ادعای فروپاشی اجتماعی)

فروپاشی اجتماعی در ایران هشدار و زنهاری است که اخیرا توسط برخی از پژوهشگران داخل کشور مطرح شده و داعیان مطابق این ادعا هشدار می دهند که عملکرد فشل نهادهائی در حکومت از جمله نهاد روحانیت و نهاد خانواده و نهادهای آموزشی، منجر به زوال ایمان و نداشت اخلاق و تقلیل زیست مومنانه نزد ایرانیان شده.

عمده ادعای قائلین به این داعیه ناظر بر فروپاشی اجتماعی ناشی از تصدی گری حکومت در امر دین است و مدعیان با نگاهی ترمودینامیکی زایش و افزایش بی‌نظمی در جامعه را شاخص «آنتروپی محتوم» آن جامعه محسوب می کنند.

برخلاف چنین باورداشتی داده‌های میدانی موید آنست داعیه مدعیان کمتر قابل وثوق است و این مدعا قبل از واقعی بودن ناشی از عینک‌های کبودی است که به تعبیر مولانا پیش چشم مدعیان زان سبب دنیا را کبودشان می نماید:

پیش چشم داشتی شیشه کبود
زان سبب عالم کبودت می نمود
گر نه کوری این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو مگو کس را تو بیش

علی ایحال مطابق داعیه مدعیان نوعی دلزدگی از دین و زیست اخلاقی و مومنانه در کسر وسیعی از شهروندان تسری یافته که منجر به فروپاشی اجتماعی و ایضا^۱ اخلاقی در کلیت کشور شده که عامل اصلی آن به تنیدگی «ساختار حکومت» با «بافتار مذهب» مرتبط است.

علی رغم چنین ادعائی تقلیل ایمان و تنازل اعتقادات دینی و زوال اخلاق در جامعه به اعتبار «ناخستگی دین حکومتی» گزاره قابل وثوقی نیست.

چنین ادعائی در حالی مطرح می‌شود که ملت ایران بالغ بر ۱۴۰۰ سال است که مسلمانند و مسلمانی و زیست مومنانه خود را از جانب دُکام و حکومت ها اخذ نکرده تا ضریب دین ورزی ایشان با درصد ظالمانه یا عادلانه بودن «سلوک ملوک» کاهش یا افزایش یابد.

در این میان یک واقعیت را می بایست در نظر داشت و آن این که دو عامل

«حکومت» به عنوان یک «متغیر وابسته» و «هویت اجتماعی و فرهنگی ایرانیان» به عنوان یک «متغیر مستقل» همواره در سیر تطور تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران نسبت به یکدیگر نقشی تعاملی داشته و هرآینه بین این دو همپوشانی صورت گرفته در آن صورت جامعه ایران برخوردار از ثبات و آرامش اجتماعی بوده و در مواقع بروز زاویه بین این دو «ایران» مبتلا به آشوب و نابسامانی اجتماعی و سیاسی شده.

آرامش سیاسی - اجتماعی ایران در بازه زمانی «صفویه تا اواسط قاجاریه» شاخص قابل وثوقی از ما به ازای همپوشانی منجر به همگنایی بین جامعه و حکومت است. سامانی که محصول بسامانی بین هویت دینی عموم جامعه با سلوک ملوک همان جامعه می باشد.

انقلاب اسلامی ایران نیز نقطه عطفی بود که توانست گسل و گسست موجود بین حکومت نامانوس با هویت مردم در دوران پهلوی را به نقطه تعادل برساند و فضای سیاسی - اجتماعی ایران از فردای انقلاب اسلامی به اعتبار احساس و درک همگنایی بین هویت دینی جامعه با حاکمیت ملی به ثبات و نشاط مرضیالطرفین رسید.

اما نباید و نمی توان منکر آن شد که طی ۴۰ سال گذشته و با وجود آنکه در ایران یک حکومت دینی مستقر شده لیکن دین ورزی و زیست مومنان به شکل محسوسی در رفتار و اطوار لایه‌های قابل رویت از شهروندان تقلیل و تحلیلی مشهود و هنجارشکنانه یافته!

رفتارها و اطوارهایی که از حیث شکلی و محتوایی حائز و واجد آسیب‌شناسی است.

اما قبل از آسیب‌شناسی چنان اطوارهایی نباید این واقعیت را نیز از نظر دور داشت که یکی از آفات و ابتلائات جامعه ایران «ناهمگنی» فرهنگی و اجتماعی و جمعیتی است.

دمکراسی اعم از عرفی یا دینی بمثابه یک آکواریوم است که نمی تواند از ماهیان آب شور و آب شیرین هم زمان و توأمان میزبانی کند. ناسازگاری و عدم تجانس ساختاری بدنه اجتماعی شبه مدرن ایران با نیمه دینی و مومنانه جامعه اثبات کرده شرط اولیه برای بسط و تعمیق دمکراسی وجود «همگنی» است.

دمکراسی بمثابه آکواریومی است که نمی توان هم زمان ماهی استروژن آب شیرین را در کنار ماهی سالمون آب های آزاد در آن به سلامت نگهداری کرد.

(تفصیل این بحث را در مقاله حصار در حصار ببینید)

در این میان یک غفلت را نیز نباید نادیده انگاشت و آنکه اغلب مدعیان فروپاشی اجتماعی ادعای خود را مَحول و مُعلل به فردای اعتراضات و شهرآشوبی‌های دی ماه ۹۶ کردند که طی آن آشوبیان بالغ بر یکصد شهر را در لهیب آتش اعتراضات چند روزه خود سوزاندند که تبعاتش مدعیان مزبور را در وا همه فروپاشی سیاسی به صرافت فروپاشی اجتماعی و اخلاقی رساند!

این در حالی است که جنس آشوب دی ماه ۹۶ قبل از سیاسی یا اقتصادی بودن بیشتر جنسیتی بود! خصوصا آنکه به صرافت معاونت امنیتی وزارت کشور بیش از ۹۰ درصد بازداشت شدگان آن آشوبها جوانان زیر ۲۵ سال بودند. چنین امری موید فقد عنصر سیاست یا اقتصاد نزد غوغائیان بوده و هر چند نقطه شروع آشوب مشهد و معیشت بود اما با پیوستن جوانان و گُر گرفتن هیجانات مشخص شد دغدغه اصلی نیازهای جنسیتی و قابل فهم جوانانی بود که بدون داشتن درک و فهم سیاسی در نبود شغل مناسب و بحران بیکاری و فشار جنسیتی و هیجانات طبیعی اقتضای سن‌شان، از «سیاست و آشوب» سکویی برای تخلیه و برون ریخت آدرنالین انباشته‌شان مهیا کردند.

جوان زیر ۲۵ سال فهم بالغانه‌ای از دنیای سیاست ندارد که بتوان مرعوب آشوب ایشان در فورمت انقلابیگری شد. سطح نازل شعارهای آشوبیان از جمله شعار «رضا شاه – روح شاد»! موید فقر و فقد سواد سیاسی نزد غوغائیان بود که تنها هولیگانیزم و وندالیزم قابل درک و فهم شان را (پرخاشگری و تخریبگری) با ماسک و حربه انقلابیگری برون ریخت می کردند.

(تفصیل این بحث را در مقاله مگر اسباب بزرگی همه از بین ببری ببینید)

علی ایحال همان طور که پیشتر ذکر شد نمی توان رفتار و اطوار نامتعارف بخش زیادی از شهروندان با عرف مذهبی و مسلط در ایران را انکار کرد هم چنانکه نمی بایست بدون آسیب شناسی از کنار چنان رفتار و اطوار نامانوس و نامتعارفی عبور کرد.

تابستان ۷۷ ضمن انتشار مقاله «سمفونی خاتمی» در هفته نامه راه نو و ذیل تعریضی به چیستی و چرائی جنبش دوم خرداد ابراز داشتم که در بررسی تاریخ تحولات سیاسی – اجتماعی گریزی از این واقعیت نمی توان داشت که ذائقه فرهنگی – اجتماعی در ایران معطوف بر این دوگانه رفتاری نزد ایرانیان است که غالبا ایشان در مواجهه و مطالبه‌شان از تحولات اجتماعی «می دانند چه نمی‌خواهند» اما «نمی‌دانند چه می‌خواهند»! و اکنون در تکمیل آن ادعا معتقدم ایرانیان مزبور در عین تحفظ آن خصیصه همچنین «نمی دانند چه هستند» اما «می دانند چه می خواهند باشند» بدون آنکه بتوانند، باشند!

به عبارت دیگر این بخش از ایرانیان «باشندگی خود» را فارغ از بایستگی‌های

متوقع، مَحْوَل به شایق‌های خود کرده‌اند بدون توجه به آنکه چنان شایق‌هایی عاری از لایق‌های بایسته‌شان می‌باشد.

بدین منوال چنین اشتیاق‌های بدون لیاقت و ظرفیتی منجر به آن می‌شود که این بخش از ایرانیان خود را «آن‌چه که دوست دارند باشند» فهم کنند، نه آنچه که هستند!

بر این اساس و به اعتبار داده‌های میدانی می‌توان جمهوری اسلامی ایران را منحصر بفردترین حکومت در جهان محسوب کرد که از حیث سیاسی فاقد اپوزیسیون است! به صراحتی دیگر غالب اپوزیسیون داخل و خارج جمهوری اسلامی مشکلی با جمهوری اسلامی ندارند و مشکل اصلی ایشان در حوزه فرهنگ و عمدتاً با خودشان مشکل دارند!

چنانچه مطابق ترم‌های آکادمیک و منطبق با ترمینولوژی‌های سیاسی اپوزیسیون در یک حکومت را بمعنای افراد و سازمان‌ها و گروه‌هایی تلقی کنیم که از موضع سیاست برخوردار از زاویه مخالف با حکومت مستقرند بر این اساس جمهوری اسلامی از این موهبت برخوردار است که من حیث المجموع فاقد اپوزیسیون سیاسی است و جمیع افراد و گروه‌های مخالف با نظام، از سیاست بمثابه یک ماسک بمنظور استتار منویات فرهنگی و اجتماعی خود بهره‌ای می‌برند.

در این میان اگر جمهوری اسلامی اتهامی دارد آن اتهام، نشان دادن عریانی و برون ریختن بی‌ریختی و بی‌شمایلی هویت فرهنگی بخش‌های متکثری از بدنه شهروندی در ایران بعد از انقلاب اسلامی است که در فردای انقلاب و ابتدای جامعه بر شاکله‌ای نوین از هویت ایرانی، دچار بحران هویت شدند.

اتهام سنگین جمهوری اسلامی آنست که بی‌هویتی و خانه‌بدوشی فکری و کولیوشی این بدنه متکثر را عریان کرد و بی‌محابا فریاد زد: ایشان لُخت‌اند!

تا پیش از بهمن ۵۷ این بدنه متکثر به صفت ظاهر و سنت حاکم، مدعیان مسلمانی و سلوک دین‌ورزانه بودند. یا لاقلاً خود را بیرون از حلقه اسلام و مسلمانی نمی‌دانستند. اما نوع دین‌ورزی ایشان در آرمانی‌ترین حالت صرفاً در قامت و تراز یک «I.D» برای ایشان موضوعیت و عاملیت داشت. دینی در تراز یک آی دی کارت (Identity Card) که صرفاً نقش یک کلیشه بدون ضمانت اجرا را برای ایشان عهده‌داری می‌کرد و می‌کند.

دوگانه‌ای در حد فاصل «تقید به مسلمانی» تا «تخیل به مسلمانی»

جماعتی که با قرائت حسین ابن علی (ع) دین‌شان لقلقه‌ای بیش بر زبان‌شان نیست.

انّ النَّاسَ عبيد الدنيا والدّين لعقّ على السنتهم يحوطونه مادرّت به
معائشهم واذا مُحْصوا بالبلاء قلّ الدّيانون.

آدمیان برده دنیايند و دين لقلقه يی است بر زبان نشان. تا زندگیشان می چرخد
آنها هم می چرخانند و همين که پای امتحان پيش آيد کمتر کسی در صحنه می
ماند.

یک شعوبیگری مدرن بر مدار گوهر دين!

بازتوليد «کاهل دينی» از جنس جنبش «مرجئه» عصر اموی! که به موخر بودن عمل
از ايمان قائل بوده و «ايمان» را در یک تعريف مضيق منحصر به اقرارى زبانی
دانسته که بالتبع رستگاری مومن را کفايت ادله می‌کند.

به همين اعتبار و در همين امتداد اگر برای منحنى نوسانات طى شده طى عمر
جمهوری اسلامی بتوان نقطه عطفی در پویش و جوشش این قشر «برزخی تبار» قائل
شد بلاترديد شهرآشوبی ۸۸ را می توان کانونی ترين مقطع در برون ریخت عریانی
اندیشگی ایشان تلقی کرد که طى سه دهه قبل از آن به جد و جهد برهنگی خود
را زیر تن پوشی از سیاست استتار کرده و در ۸۸ بی تابانه با کسب فرصت از
«بهانه تقلب» همه آن سال های «پانتومیم کرهی» را استفراغ کردند.

بخش مشهودی از بدنه این اقشار در ۸۸ با بهره وری و کامیابی در «شکستن
مومنتوم نظام» این مجال را یافتند تا ضمن گسست از بُردار و مدار «حرکت
حکومت» همه سال‌های تشبثشان به «دوئیت و ظاهر نمائی مومنانه» را برون ریخت
کنند.

بدین منوال «جمهوری اسلامی» بصورت تبعی عامل و اسباب برون ریخت و عریان
کردن ماهیت «ايمان ویترينى» و «دين مخنث» مردمانی شد که تا قبل از این با
تعريف مدالیومی و مینى مال و کاریکاتوری از دين «فکر می کردند مسلمانند»!
دینی که در مسامحه آمیز ترین قرائت ممکن «بود و نبودش» على السویه است و
کمترین بروز و نمود و ظهوری در تعیین و تبیین رفتارهای فردی و اجتماعى
مومنانش ندارد.

جمهوری اسلامی ایران اگر در این میان متهم است اتهام اش آن است که یک دروغ
تاریخی را عریان کرد. یک خود فریبی و تخیل را افشا نمود و یک باور غلط از
یک هویت موهوم را فرو ریخت.

متعاقب چنان «برهنگی» این بخش از جامعه مبتلا به اختلال شخصیت و بحران هویت
شده اند. از سوئی کماکان خود را مسلمان می دانند اما از سوئی دیگر، توان
زیست مومنانه در تراز با استانداردهای دين اوزینال موجود و برسمیت شناخته

شده در جمهوری اسلامی را ندارند.

مشکل ایشان ناراستی و ناسازگاری و بدقوارگی شولا و خلعتی است که از دین دوخته و بر قامت خویش آویخته اند. هر چند توان و میل و کششی به زیست مومنانه ندارند اما کماکان اصرار دارند بدون ضمانت اجرا خود را مسلمان فهم کنند!

مومنانی که به صفت ظاهر مسلمان اند و شیعه اند و اثنی عشری اند! اما معلوم نیست به احتساب اسلامشان و دینشان و تشیعشان چه کاری می کنند که یک نامسلمان، بیدین و ناشیعه آن کار را نمی کند؟ و به احتساب اسلامشان و دینشان و تشیعشان چه کاری نمی کنند که آن نامسلمان بیدین و ناشیعه آن کار را می کند؟

در این میان ظهور جنبش دمکراسی خواهی از میانه آشوب ۸۸ را می توان اسم رمز اباحه گری همین اقشار تلقی کرد که ۳۵ سال بدون تعلق و انس و الفت و همدلی با ساختار حاکم، یا جمهوری اسلامی را تحمل می کردند و یا با کراهت تظاهر به همراهی با آن داشتند و در ۸۸ فرصت را مغتنم شمردند تا همه آن تظاهرها و تحملها را بالا بیاورند!

در این میان ظهور و بروز پدیده ای بنام «محمود احمدی نژاد» نیز بمثابة یک کاتالیزور تا آن درجه ظرفیت و قابلیت جهت سرعت دادن به این فرافکنی گروهی داشت تا «محمود» را خلق الساعه به اسباب برون ریخت نفرت هیستریک و کهیر چندش آور و مشمئز کننده آن اقشار از احمدی نژاد مزبور دلالت کند.

کهیری که بشکلی قابل وثوق «احمدی نژاد» را به برند و نماد و شاخص اختلال شخصیت روانی این بخش از ایرانیان مبدل کرده.

نفرت از احمدی نژاد را می توان در عداد روان نژندی منسوب به خانواده «عقده آدونیس» ریشه یابی کرد. کمپلکسی که طی آن فرد مبتلا دچار ستیزندگی و نفرت از خود (Self Hatred) یا نفرت از بدن یا بخشهایی از بدن خود میشود و بمنظور فائق آمدن بر این نفرت متوسل به نفی خود و یا نفی بخش مورد اکراه از بدن خود شده و متقابلا با تشبث به تخیلی آرمانی از شمای خود و باور به این شمای تخیلی، برای خود تشفی خاطر می آفریند.

در ماجرای دولت نهم و دهم خواسته یا ناخواسته و بصورتی اجتناب ناپذیر «احمدی نژاد» نماد چنین تنفیری شد. این بخش از جامعه مخالف یا منتقد احمدی نژاد نبودند. ایشان از احمدی نژاد «متنفر» بودند. از دیدن چهره محمود دچار چندش شده و کهیر می زدند! چرا که «احمدی نژاد مزبور» با تخیل مختصات ذهنی ایشان از خودشان منافات داشت. لذا تنفر و چندش از «واقعیت خود» را به اسم احمدی نژاد فریاد میزدند.

ایشان نمی‌خواستند احمدی نژاد را ببینند چون در ضمیر ناخودآگاه‌شان «احمدی‌نژاد» را آینه تمام نمای آن بخش از واقعیت خود می‌دیدند که دوست نداشتند ببینند و بمنظور فرار از این واقعیت آن را تکذیب می‌کردند. تحقیر می‌کردند و با اعلام براءت از وی در مقام تکذیب و «ندیدن خود» و «ندیدن سیمای ناخوشایند مفروض شده خود» برمی‌آمدند!

همان طور که پیشتر ذکر شد ۸۸ فرصتی آرمانی برای برون ریخت آبله‌ای بود که سالها زیر پوست این اقشار کَنَدِه‌گی می‌کرد.

آثار و تبعات وجد و بهجت سبزه‌ها قبل از ۲۲ خرداد در کنار حُزن و اندوه ایشان بعد از ناکامی آشوب ۸۸ لوازم طبیعی و محتوم همین مالیخولیا را همراه داشت که از جوار بی تدبیری رهبران معترضین «از طریق جنگی کردن سطح منازعه» به یک افسردگی مشهود و مفهوم در سطحی کلان در جغرافیای سبزه‌ها منجر شد.

قدر مُسلم وقتی رهبران معترضین سطح نزاع را از یک مناقشه حقوقی با یک آوردگاه جنگی ما به ازا کردند بصورت طبیعی لوازم و لواحق یک رویارویی جنگی را نیز بر طرفین نزاع، بار نمودند.

گذشتن از شعار «رای من کو؟» و رسیدن به شعار «ما بچه‌های جنگیم، جنگ تا بجنگیم» یعنی تن دادن به قاعده «پیروزی یا شکست» منتهج از قواعد اجتناب ناپذیر دنیای جنگ!

دو گانه‌ای که بصورت طبیعی عنصر شکست خورده را از آن آوردگاه با انبوه و انباشتی از خشم و کینه و غیظ و نفرت و افسردگی و محزونی ناشی از شکست، بیرون می‌آورد.

غیظ و حزنی که بصورتی عمیق و عریض سبزه‌های منهزم در ۸۸ را سالها است بلاگردان خود کرده.

پاشائی و استقبال گسترده از تشییع جنازه این خواننده گمنام در ۹۳ شاخص قابل وثوقی از خوب نبودن حال «ناشی از هزیمت» سبزه‌ها از ۸۸ به بعد بود!

تشییع جنازه گسترده و غیر قابل انتظار از «پاشائی گمنام» در حالی که صوت آن مرحوم از لحاظ استانداردهای موسیقایی نیز فاقد دسِبل و تونالیتِه حائز اهمیت و عاری از صدائی گیرا و جذاب بود نشان می‌داد جامعه غمزده و منهزم بعد از ۸۸ قبل از «صدای خوش» به لابه و غمناله و محتوای محزونانه ترانه‌های پاشائی نیازمند بودند تا از آن طریق سرخوردگی ۸۸ شان را غمگنانه و همگنانه «سوته‌دلی» کنند.

این فرجام اجتناب ناپذیر هزیمت بعد از بهجت است که بصورت طبیعی ادبیات و هجویات و غزلیات و تحریرات و تقریرات و هنرمندی‌های جامعه مخاطب را آغشته و انباشته به محزونی و افسردگی می‌کند.

تجربه کودتای ۲۸ مرداد و عُزلت بعد از غُربت «مصدق» نمونه مشهودی در تاریخ معاصر ایران است که مبتهجین «دیروز» و منهزمین «فردای دیروز» را بشکلی گسترده مبتلا به >زُن و اندوه و یاس فلسفی کرد.

اقبال اجتماعی به رمان‌های تلخی مانند «همسایه»های احمد محمود و سُرایش «خان هشتم» اخوان ثالث و شهرت یافتن ترانه «جمعه» و «بوی گندم» شهیار قنبری با خوانش اصوات خش‌دار داریوش اقبالی و فرهاد مهراد آثار تبعی افسردگی ناشی از شکست مصدق و امت مصدق در فردای ۲۸ مرداد ۳۲ بود.

همان‌طور که از فردای سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و متعاقب شکست چریک بازی کمونیست‌ها در «سیاهکل» و بسط >زُن اجتماعی و یأس فلسفی در بدنه شهروندی ایران آنگاه چرائی اقبال عمومی به «قیصر» مسعود کیمیائی در قامت یک ژانر قهرمانانه در آن بازه تاریخی را مفهوم می‌کرد.

قیصر کیمیائی نماد کوچه مردی شد که نیاز عاطفی جامعه‌ای را تشفی می‌داد که در فقد «بی‌عملی خود» و دلزدگی از حکومت و ناامیدی به ساز و کارهای قانونی برای احقاق حقوق مشروع شان به استقبال قهرمانی می‌رفتند که یک تنه و ظفرمندان و بی‌توجه به ساز و کار قانون به خونخواهی و مبارزه با «کریم آب مَنـَـگُل» های زمانه می‌رود.

اساسا سینمای دهه پنجاه ایران با شاخصهائی نظیر «یاران» «بوی گندم» و «ماهی‌ها در خاک می‌میرند» با کوشش کارگردانی نظیر محمد دلجو و امیر مجاهد و «فریاد زیر آب» سیروس الوند جملگی برون ریخت وضعیت آنومی و نابهنجار جامعه‌ای را پرتوآمائی می‌کرد که در برزخ هویت و رخوت ناشی از فترت بعد از کودتا، سهم و حق زندگی مطبوع و مطلوب خود را از زمانه فریاد می‌کردند.

بخش معناداری از رشد گسترده طلاق و آمار فزاینده پرخاشگری اجتماعی در کنار ابتلائات گسترده به روان پریشی‌های عصبی و خُلُقی و اضطرابی نظیر «افسردگی» و «فوبیا» و «ام اس» و «اسکیزوفرنی» در کنار رواج کلبی مسلکی و رفتارهای نامتعارفی چون میگساری و بی‌نمازی و بی‌تفاوتی به روزه‌داری و لاقیدی به حجاب اسلامی در کنار ترویج نحله های نامانوسی چون آتئیزم و شیطان پرستی و باستان‌گرایی و فـَـرَوَهرآویزی، نتیجه طبیعی بحران هویت ناشی از بحران هزیمت در فردای آشوب ۸۸ است که منجر به سرخوردگی و افسردگی و پژمردگی و دلم‌رُدگی و اباحه سالاری و لولیوشی حاملان آن ناکامی غمناک شد.

بر این منوال «فروپاشی اجتماعی» را می‌بایست نام مستعار و آبرودارانه

«بحران هویت» نزد اقشاری اطلاق کرد که تقاص «بی چیزی هویت خود» را از طریق انتساب «بی‌همه چیزی نظام» مستوره می‌کنند.

اقشار مزبور ضمن ابتلا به چنین کمپلکسی، خود را در حال زندگی در ایرانی می‌بینند که بغایت زیباست با مردمانی صاحب فضل و ادب و کمالات و شهروندانی بغایت خوش‌سیمما و خوش‌اندام و در اوج نبوغ و بلوغ و فهم و شعور و تشخص و تمدن و فرهیختگی و فرزاندگی و کمال و مدنیت و آداب دانی. ایرانی که بغایت متمدن و پیشرفته و آلامد و «مدرن» است و تنها یک مشکل دارد و آن اینکه چنان ایرانی اساساً وجود خارجی ندارد (!) و صرفاً برساخته در ذهنیت و محصول «تخیل پریشی» ایشان است.

اساساً برخلاف قرائت و باور حاکم، جامعه ایران فاقد طبقه مدرن می‌باشد و فاهمه «شبه مدرنیسم» موجود ایرانی در عالی‌ترین سطح تلقی‌اش از مدرنیته ناظر بر یک «Gentrification» یا تجمل‌گرایی و نوسازی فضای فرهنگی مطابق با استانداردهای اعیانی است.

طبقه‌ای که ناشی از «بحران هویت» به یک «خویش‌کم‌بینی» در مقابل مدرنیته غربی توأم با یک شیفتگی هم‌زمان به همان مدرنیته غربی مبتلا است.

ابتلائی که برون ریخت تعارض‌اش منجر به ریزش حس حقارتی از جنس «ژلوتوفوبیا» در لایه‌های پنهان این طبقه شده و ناخودآگاه ایشان را می‌آزارد.

ژلوتوفوبیا نوعی ترس از مورد تمسخر یا حقارت قرار گرفتن است که مبتلایان را فاقد اعتماد بنفس کرده و ایشان را به این باور می‌رساند که افراد مضحکی هستند و پروای آن دارند تا دیگران نیز این موضوع را دریابند.

(تفصیل این بحث را در مقاله در آغوش عمو ببینید)

من حیث المجموع مدرنیته ایرانی فاقد شاخص‌های پنجگانه مدرنیسم (عقلگرایی، فردیت مدرن، خودباوری، مسئولیت‌پذیری و استقلال فکر) بوده و برخلاف توقع این «شبه مدرنیسم» با طبقات متهم به فرودست و سنتی ایران در جمیع شئون اربعه «زعیم سالاری» و «تقدیرگرایی» و «اقتدارگرایی» و «تبارگرایی» هم تباری و هم افزائی می‌کند.

بر این اساس اتهام محوری جمهوری اسلامی تسبیح برون‌ریخت «بیربختی این اقشار» است که فرافکنانه برای کتمان و انکار این بیربختی، حکومت را متهم به ناربختی با خود می‌کنند.

پارادوکسی که محل مناقشه و موضوع نزاع‌اش، جدالی در حد فاصل دوگانه «بهزیستی دینی» تا «خوشزیستی دنیوی» بر محور سلائق و علائق و عرف و هنجار و

الگوی «زیست مومنانه» و «زیست دلبخواهانه» است.

(نگاه کنید به مقاله کدام سنت؟ کدام مدرنیسم)

بدین اعتبار و برخلاف باورمندان به «فروپاشی اجتماعی» مشکل زیر پوستی جامعه ایران انتروپی ناشی از تفوق و تکثر آپشن بر فاکشن نیست (اصل دوم ترمودینامیک) صورت درست مسئله آنست که بخشهایی از جامعه «در فورمت انسان در تراز اسلام» نوعاً مبتلابه یک بحران هویت عمیق و نارسائی و ناتوانی ذهنی جهت فهم واقع بینانه از خود و جایگاه و پایگاه و خاستگاه خود در منظومه فرهنگی و گفتمانی و ایرانند.

بحران هویتی که نخستین و اصلی‌ترین راهکار جهت عبور از آن رسیدن یا رساندن ایشان به درکی واقع بینانه و تعریفی هاتفانه و معنایی همگنانه از فردیت و اصلیت ایشان است تا از آن طریق بتوانند خود را و چیستی و چرائی و چگونگی خود را بر اساس واقعیت‌های بومی و تاریخی احصا و معنا کنند.

تعریفی که طی آن «مُعَرَف» موظف باشد معنایابی خود را ناظر بر نیستی‌ها و نبودن‌های خود کند تا بدین منوال در چالش «هویت‌یابی‌اش» قبل از آنکه بفهمد «چه چیزی هست» فهم کند چه چیزهایی نیست!

(نگاه کنید به مقاله از سماحت یک ریختی تا ملالت هم ریختی)

در این چالش هویت‌یابانه «جامعه ایرانی مزبور» می‌بایست ایرانیت خود را به قسمی تعریف کند که شامل همه آنات و حالاتی شود که «ایرانی نیست» تا از این طریق برای ایشان مسجل و مشخص شود ایرانی «چه چیزهایی نیست» تا از جوار آن نیستی بفهمند ایرانی «چه چیزی هست»!

جنبشی بمنظور «خودیابی» از طریق نفی و طرد و ذم و نکوهش «خودبینی» تاریخی و بالینی مبتلابه ایرانیان.

بدآیندی که برآمدی است از نژندی اخلاقی که ریشه در تسلط منطق باینری در گفتار و رفتار کثیری از ایرانیان دارد. نوعی شیطان‌زدگی که مبتلایان «شیطانانه» بود و وجود از «آتش» خود را ملاک تمایز و تفاخر و ارجحیت و ارشدیت و تشخیص و تکبر و خودبینی و خودبرتر بینی نسبت به بود و وجود از «خاک» انسان قرار داده و «خویش‌کامانه» از تفاوت‌های ذاتی‌شان تمایزات اعتباری اخذ و مطالبه می‌کنند!

بدآیندی که مبنایش «ارزشگذاری خویش‌کامانه» بر تفاوت‌های «هستی‌شناسانه» است.

(تفصیل این بحث را در مقاله ایدئولوژی شیطان‌ی ببینید)

با این تفصیل جنبش اصلاح طلبی در ایران را می بایست کژراهه و خودفریبی سیاسی و اجتماعی برای پاک کردن و ندیدن صورت اصلی مساله تلقی کرد!

مطالبه اصلی و ضروری در ایران قبل از اصلاح طلبی می بایست ناظر بر احراز طلبی باشد!

جنبشی که دغدغه اش قبل از مطالبه باید معالجه باشد.

(نگاه کنید مقاله استعلاج بجای اصلاحات)

فراخوانی جهت معنایابی و خودیابی و «چیزی شدن» بر اساس مبانی معرفت شناختی بومی و تاریخی و اقلیمی ایرانیان.

#داریوش سجادی

پژوهشگر و تحلیلگر سیاسی

بهمن ۹۷- آمریکا

مقالات مرتبط:

بینوایان

<https://bit.ly/2JF00q8>

کهیر

<https://bit.ly/2D43NWP>

صمد و عین الله

<https://bit.ly/2GeUWEV>

حصار در حصار

<https://bit.ly/2CQGtnv>

آی دی لوژی

<https://bit.ly/2sUgBKz>

کدام سنت؟ کدام مدرنیسم؟

<https://bit.ly/2vwNPRd>

ایدئولوژی شیطان

<https://bit.ly/2GmElMi>

اصلاحات نم‌نرد، م‌نرد باد اصلاحات!

<https://bit.ly/2Jf93Jt>

کاش رافائل مرده بود

<https://bit.ly/2SaTAKV>

در آغوش عمو

<https://bit.ly/2TtRCsY>

استعلاج بجای اصلاحات

<https://bit.ly/2UrE69o>

از سماحت یک ریختی تا ملالت هم ریختی

<https://bit.ly/2DHvXrT>

مگر اسباب بزرگی همه از بین ببری

<https://bit.ly/2ME22nh>

پروژه قهرمان سازی

http://yasinasr.ir/wp-content/uploads/2019/01/video_2019_1_30-17_11_1_262_vA7.mp4

#پروژه_قهرمان_سازی

بهزاد معزی

#مسعود_رجوی

#محمد_رضا_پهلوی

#بنی_صدر

#جاسوس

#نفوذی

□□□□□□□□□□

#کا نال_رسمی_موسسه_پژوهشی_یاسین_عصر

لینک در ایتا □

<http://eitaa.com/joinchat/787611652C944ad0e6a9>

در سروش □

<https://sapp.ir/yasinasr>

کاش را فائل مَرده بود!

دقیقاً 33 سال پیش بود. ضیافت شامی در سالن مجلل کشتی توریستی – تفریحی را فائل. کشتی باشکوهی که محصول نوکیسه گی و تازه به دوران رسیدگی پادشاه و درباریانی در تهران بود که همه سهم شان از فهم و شعور و عقلانیت و مدنیت مشمول کپی برداری از ظواهر تمدن غرب می شد.

مُلکدارانی که به برکت پول نفت اصرار فزاینده ای داشتند تا همه عقب ماندگی شان از جهان غرب را یک شبه و از طریق ماسک مدرنیته و آلامدی «ابتیاع» کنند!

رافائل و دو قلوی آن میکِل آنژ دو کشتی مجللی در بوشهر و بندر عباس بودند که سال 56 از ایتالیا به نیت تکمیل پازل «رسیدن به تخیل دروازه تمدن بزرگ اعلی حضرت پهلوی» خریداری شد.

33 سال پیش صرف شام در یکی از رستوران های مجلل رافائل و سرو لذیذترین اطعمه ایتالیائی در بشقاب های چینی لبه طلا و لقمه چینی با قاشق و چنگال های طلا در جوار پیشخدمت تان زیباروی ناپلی و پس از آن به تماشای توطئه ویلی (The Wilby Conspiracy) با هنرنمایی سیدنی پوآتیر (Sidney Poitier) در سینمای باشکوه رافائل نشستن تا آن اندازه جاذبه داشت تا هر سفیه طاهربینی را در خلسه «خود متمدن بینی» و رسیدن به «دروازه های تمدن بزرگ» فرو ببرد و اکنون علی رغم گذشت 33 سال از آن ایام سخنگویان و بقایای آن اشرافیت معوج را در حسرت آن شکوه از دست رفته ترغیب به نگارش سمفونی

نوستالوژیک کند.

چند روز بعد از آن ضیافت شام بود که اعلی حضرت قدم رنجه فرمودند و بمنظور بازدید از نیروگاه اتمی در حال ساخت تشریف فرما به بوشهر شدند.

تشریف فرمائی که هر چند با حضور و استقبال گسترده نوجوانان و محصلین بوشهری در خیابان های بیرون شهر و به برکت توفیق اجباری انتقال با اتوبوس و حضور مسلط کادرهای ساواک در بین مستقبلین به کره آورده شده صورت گرفت.

اما اعلی حضرت تا همین اندازه نیز بنده نوازی نداشت تا لحظه ای نیز در حلقه مستقبلین توقف کرده و دست تفقدی بر سر فرزندان کشورش بکشد.

تلخ تر آنکه همان شب وقتی در اخبار ساعت 8 شب جام جم مشاهده شد عبور پر سرعت لیموزین اعلی حضرت از میان محصلین بوشهری، مصادف شده بود با حضور گرم و صمیمانه ایشان در جمع کارشناسان آلمانی نیروگاه اتمی و خانواده های ایشان و در آغوش کشیدن فرزندان آن از ما بهتران، بوشهریان به فراست دریافتند تا زمانی که خود را به استاندارد و استحقاق مجالست در مکان هائی همچون «رافائل» نرسانند، نباید و نمی توانند توقع بنده نوازی اعلی حضرت را داشته باشند.

اما هر اندازه بوشهریان چندان محلی از اعراب برای اعلی حضرت و دربار ایشان نداشت اما استان بوشهر چندان بی بهره از الطاف خفیه خاندان پهلوی نبود.

بوشهر در کنار بندر عباس تنها شهرهائی بودند که به دستور اعلی حضرت برخوردار از پایگاه نظامی دریائی در کنار پایگاه شکاری نیروی هوائی بود.

موقعیت خاص و ژئوپلتیک بوشهر و همجواری جزیره نفت خیز خارک، این ماشین چاپ اسکناس رژیم تا آن اندازه جاذبه داشت تا پهلوی دوم به چشم خریدار به این استان بنگرد. تا جائیکه افراشتن نیروگاه اتمی خود را نیز در همین استان به آلمانی ها واگذار کرد. اصلاً هم اهمیت نداشت که نیروگاه در جوار «هلیله» روستائی فقرزده ساخته می شود که بزرگ ترین معیشت توام با تفنن ساکنانش زباله گردی در نخاله آلمانی های از ما بهترانی است که برای تحقق بلندپروازی های اعلی حضرت در حال ساخت نیروگاه اتمی اند و خستگی روزانه شان با شب نشینی در رافائل مرتفع می گردد. شاهپور غلامرضای شان نیز برای عقب نماندن از قافله، پارک زیبا و جنگلی «چاکوتا» را پشت قباله خود می انداخت و خوش خرامی برای آلمانی ها را در میزبانی از ایشان در چاکوتا اثبات می کرد.

عیاشی هائی که صدای خنده های مستانه میهمانان «چاکوتا» را تا سرای مُشیر (زندان مخوف برازجان) نیز می رساند و اسباب بدخواهی بندیان را فراهم می کرد. بازرگانان و سحابی هائی که همه سهم شان از شب نشینی های رافائل و خوش باشی های چاکوتا، شرجی و کُنار و گرمای بوشهر با چاشنی کمی شکنجه بود!

رافائل را بعد از انقلاب چند بار دیگری دیدم. اما دیگر نشانی از شکوه و تجمل سابق نداشت. مدتی در اختیار نیروی دریائی ارتش بود و از آن جهت برگزاری نمایشگاه های مختلف استفاده می شد. گفته شد مدتی نیز با کشاندن آن به میانه دریا، رافائل مبدل به زندان معتادین شد و نهایتاً نیز در جنگ مورد حمله قرار گرفت.

آخرین بار رافائل را در تابستان سال 60 دیدم. پژمرده و گوشه گیر در اسکله زنگ زده و جنگزده چشم انتظار آینده نامعلوم خود بود.

15 سال بعد در پائیز سال 75 جهت شرکت در کنفرانس کنترل جمعیت مجدداً در بوشهر بودم و شب دوم در حین صرف شام در معیت مهندس خبیر معاونت نیروگاه اتمی بوشهر در هتل زیبا و نوساز «رئیس علی» از ایشان جویای عاقبت رافائل شدم.

مهندس پاسخ را به اجابت دعوت جهت بازدید از نیروگاه اتمی موکول کرد و در فردای حضور در نیروگاه جزیره کوچکی در حدود پانصد متری از ساحل در مقابل نیروگاه را نشان داد که چند ماهیگیر محلی بر روی آن در حال صید ماهی بودند.

این جزیره همه آن چیزی بود که از رافائل باقی مانده بود. بگفته مهندس خبیر در ایام جنگ که رافائل مورد اصابت بمب افکن های عراقی قرار گرفته بود با صلاحدید مسئولان رافائل را با یدک کش به مقابل نیروگاه اتمی منتقل کرده تا از این طریق ضمن حائل کردن رافائل بین نیروگاه اتمی و دریا مانع از تیر راس بودن نیروگاه توسط موشک های سطح به سطح عراقی ها و متحدینش شوند.

تمهیدی که ظاهراً موثر افتاده و رافائل ایثارگرانه خود را فدیۀ ماندگاری نیروگاه کرده بود.

پایانی تراژیک برای کشتی که زمانی نماد غرور ملی ایتالیائی ها بود و با پیوستن اش به ایران مبدل به نماد بیماری بخشی از یک ملت و حکومتی شد که از یک حس حقارت ملی تاریخی و عقده خود کم بینی و عدم اعتماد بنفس عذاب می کشیدند.

عذابی که کماکان گریبانگیر ایشان است و فرافکنانه و مردردانه در حسرت بازتولید آن ایام خوش باشی، قلمداران شان به بهانه انتشارعکس های [رافائل مغروق](#) ایام بعد از پهلوی را با فرجام رافائل قرینه سازی می کنند و پابرهنگانی را تخیل می کنند که اکنون متمولند و در شوق تصاحب نماد دوران پهلوی در جستجوی

بازیافت رافائل و تجدید خاطرات گذشته اند. خاطراتی که بر فرض «صحت وجود چنان پابرهنگان متمول شده ای» خالی از هر گونه ردی از رافائل در ایام پابرهنگی شان است. رافائل اگر مرجع خاطره باشد تعلق به خاطرات نظرکرده ها و اشراف و از ما بهترانی دارد که توان و اجازه ثبت خاطره از رافائل را داشتند. رافائل داستان تراژیک دویست ساله جامعه خودباخته و خودفریبی است که در حسرت مدرنیته، موجودیت خود را با توسل به اطوارهای غربی فهم می کردند و اکنون سخنگویانش مرد رندانه این داستان را نشان و الگوئی از ایران سی سال گذشته معرفی می کنند!

رافائل در خلیج فارس غرق شد و مُرد و تمام شد، اما رافائل ذهنی نوکیسه گان و خودباختگان ایرانی روئین تنانه در سلول های «شبه خرد» ایشان رسوب کرده و تکثیر شده.

رافائل را بنوعی می توان نماد «سندرم مایکل جکسون» در روان پریشی بخشی از ایرانیان تلقی کرد.

مصاحبه 4 سال پیش دایان ساویر ([Diane Sawyer](#)) در شبکه سراسری ABC با مایکل جکسون ([Michael Jackson](#)) و اصرار و تاکید توام با باور و اعتقاد جکسون در این مصاحبه که اساساً وی هیچ جراحی بر روی صورت خود انجام نداده و از ابتدا و مادرزاد برخوردار از چنین بینی خوش تراش و زلف لخت و پوست روشن و گونه هائی برجسته بوده را می توان سندرومی نامید که در آن فرد با کراهت از خود و گذشته و موجودیت و اصلیت واقعی اش، می کوشد با جعل هویت خودفریبانه هویتی نوین و آرمانی برای خود فهم و باور کند. ولو آنکه چنان هویتی اساساً و از مبنا فاقد اعتبار و اصالت برای جاعل باشد.



همان رویکردی که هنرپیشه نقش اول «نون و گلدون» مخملباف در گزینش کودکی خود کرد و علی رغم چهره دژم و سیه چرده، اصرار داشت تا خردسالی زاغ و بور را در مقام طفولیت خود بنشانند.

رافائلیان ایران نیز با ابتلا به چنان سندرمی در ایران و ایرانیتی زندگی می کنند که بغایت زیباست. مردمانی صاحب کمالات و شهروندانی بغایت خوش سیما و خوش اندام و در اوج نبوغ و بلوغ و فهم و تشخص و تمدن و فرهیختگی و فضیلت و کمال و مدنیت و آداب دانی.

ایرانی که بغایت متمدن و پیشرفته و آلامد است و تنها یک مشکل دارد و آن اینکه اساساً وجود خارجی ندارد و صرفاً برساخته در ذهنیت بیمار رافائلیان است.

بمثابه داستان آن رندی که همسر خود را گم کرد و در مراجعه به داروغه گمشده خود را این گونه شناسه داد که:

همسرم قدی بلند و چشمی آبی و پوستی سفید و گیسوانی بلوند داشت و وقتی با تعجب برادرش مواجه شد که کبری که چنین نبود گفت:

بگذار حال که گمشده یک خوشگل را بجایش پیدا کنند!

رافائلیان ایرانی نیز سال هاست که هویت و اصالت بومی خود را گم کرده و در یابش و بازتعریف آن هویت گمشده، آدرس غلط می دهند.*

راه برون رفت ایشان از این تحییّـر تاریخی تکرار همه روزه این واقعیت است که:

ایران کشوری است در خاورمیانه در حد فاصل کشورهای افغانستان و پاکستان و عراق و ترکیه و آذربایجان و ترکمنستان و روسیه و کشورهای عرب خلیج فارس.

با فرهنگ و هویتی جهان سومی و کمابیش شبیه و مشترک با همسایگانش. رافائلیان هر چند هیچ وقت نه افغانها و نه پاکستانی ها را هم سطح خود می دانند و هر چند همواره و در خلوت و جلوت اعراب را قومی سفله دانسته و می دانند اما تلخ یا شیرین از این واقعیت نمی توانند اجتناب کنند که علی رغم آنکه همواره مشتاق آن بوده وهستند تا با اروپائیان و آمریکائیان مقایسه شوند اما محکوم به تن دادن به این حقیقت مسلم بوده و هستند که قبل از واشنگتن و پاریس و لندن، محکوم به مجالست و موانست با کابلی ها و بغدادی ها و اسلام آبادی هائی هستند که به صفت تاریخی و فرهنگی و قومی ومذهبی بیش از غربی ها با ایشان مشابَهت و مجالست و موانست دارند.

مشابَهت و مجالست و موانستی که نه تنها اجتناب ناپذیر است بلکه می تواند مبنای افتخار و تقویت و تشویق و ارتقا نیز قرار بگیرد.

داریوش سجّادی

2/اردیبهشت/89

*- ناسیونالیسم بلورین

http://sokhand.blogspot.com/2010/01/blog-post_22.html

پیشتر در مقاله «بحران عدم اعتماد بنفس» مفصل تر به آفات بحران هویت جامعه غربگرای ایرانی پرداخته بودم:

<http://www.sokhan.info/Farsi/BohranE.htm>

<http://news.gooya.com/politics/archives/2010/04/103724.php>